



جولیوس، بهترین بچه‌ی دنیا



نویسنده و تصویرگر: کوین هنکس
ترجمه‌ی محبوبه نجف‌خانی



نشر آفرینگان: ۱۵۶



انتشارات آفرینگان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان منیری جاوید، کوچه‌ی مبین،

شماره‌ی ۴، تلفن ۶۷ ۳۶ ۴۱ ۶۶

آماده‌سازی، امور فنی و توزیع:

انتشارات ققنوس

کوبین هنکس

جولیوس، بهترین بچه‌ی دنیا

ترجمه‌ی محبوبه نجف‌خانی

چاپ اول

پاییز ۱۳۹۳

۱۶۵۰ نسخه

چاپ نقشبیران

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۵۳-۵۰-۸

ISBN: 978-600-6753-50-8

www.Afarinegan.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۷۰۰۰ تومان



Henkes, Kevin

سرشناسه: هنکس، کوبین، ۱۹۶۰ - ۴

عنوان و نام پدیدآور: جولیوس، بهترین بچه‌ی دنیا / نویسنده و تصویرگر کوبین هنکس:

مترجم محبوبه نجف‌خانی.

مشخصات نشر: تهران: آفرینگان، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۳۲ ص. : مصور (رنگی).

فروست: محله‌ی موش‌ها: ۴

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۵۳-۵۰-۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Julius the baby of the world

یادداشت: گروه سنی: الفد بی

موضوع: داستان‌های حیوانات

شناسه افزودن: نجف‌خانی، محبوبه، ۱۳۲۵ - مترجم

رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۲ ج ۷۳۳۴ - ۵۹۰ دا

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۳۳۷۸۲۸۰



یعنی می‌توانید بگویید این قلمبه قرار است بچه شود؟
قلمه می‌کردم مثل قاله مونا فقط دارید باقی می‌شود

ما داریم به‌دار می‌شویم



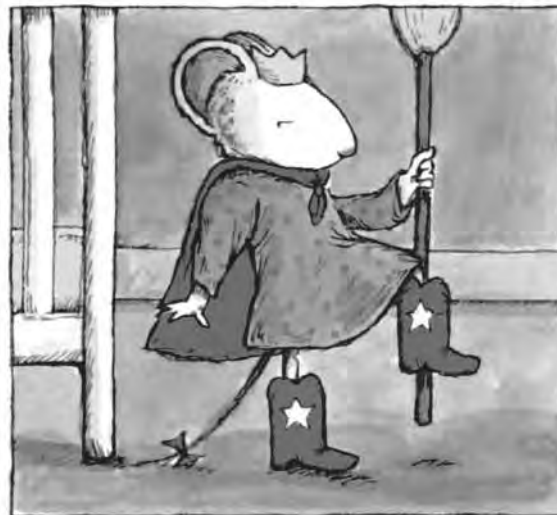
هورا





قبل از این که جولوس به دنیا بیاید،
لی لی بهترین خواهر دنیا بود.
لی لی اسباب بازی هایش را به بچه می داد.
راز هایش را به او می گفت.
و هر شب برایش لالایی می خواند.

اما وقتی جولیوس به دنیا آمد، اوضاع عوض شد.
 لی لی اسباب بازی‌هایش را پس گرفت.
 دُم جولیوس را نیشگون می‌گرفت.
 و کنار تخت جولیوس، داد و فریادکنان، حرف‌های بی‌ادبانه می‌زد.



لی لی می‌گفت: «من ملکه‌ام و از جولیوس خیلی بدم می‌آید.»

اما بابا و مامان لی لی جولپوس را خیلی دوست داشتند.
آن‌ها دماغ صورتی و خیسش را می‌بوسیدند.
قربان صدقه‌ی چشم‌های سیاه و کوچکش می‌رفتند.
و پشم‌های سفید و مامانی‌اش را نوازش می‌کردند.



به نظر لی لی، دماغ صورتی و خیس بچه لیز و چندش‌آور بود.
چشم‌های سیاه و کوچکش اندازه‌ی عدس بود.
و پشم‌های سفید و مامانی‌اش اصلاً هم مامانی نبود.
به‌خصوص وقتی که باید پوشکش را عوض می‌کردند.
بابا و مامان لی لی به آواز می‌خواندند: «جولپوس بهترین بچه‌ی دنیاست.»
لی لی می‌گفت: «آه، حالم به هم خورد!»



لی لی باید اتاقش را با جولیوس شریک می‌شد.
 لی لی از مامانش پرسید: «وقتی جولیوس از این جا برود،
 اتاقم دوباره مال خودم می‌شود؟»
 مامان لی لی گفت: «قرار نیست جولیوس از این جا برود.»
 و جایی هم نرفت.
 او همان جا ماند و ماند و ماند.





وقتی جولیوس خواب بود، لی لی باید ساکت می ماند
و صدایش در نمی آمد.
لی لی فریاد زد: «وقتی جولیوس از این جا برود،
می توانم دوباره عادی حرف بزنم؟»
بابای لی لی گفت: «قرار نیست جولیوس از این جا برود.»
و جایی هم نرفت.
او همان جا ماند و ماند و ماند.





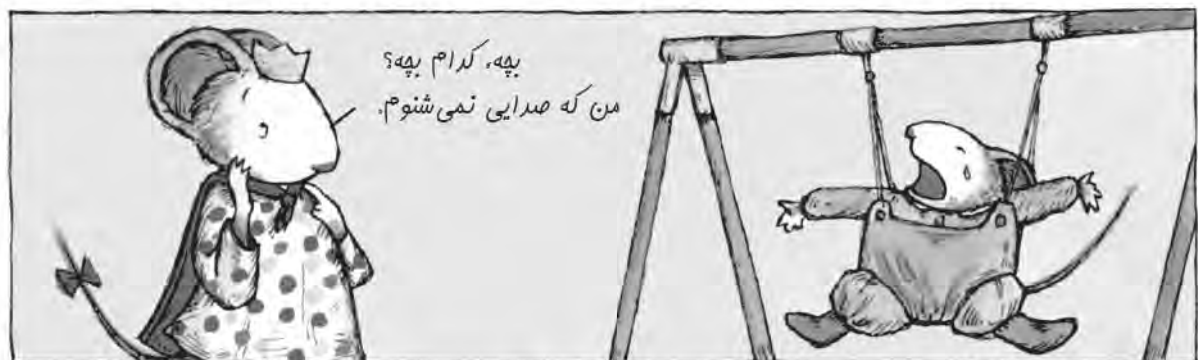
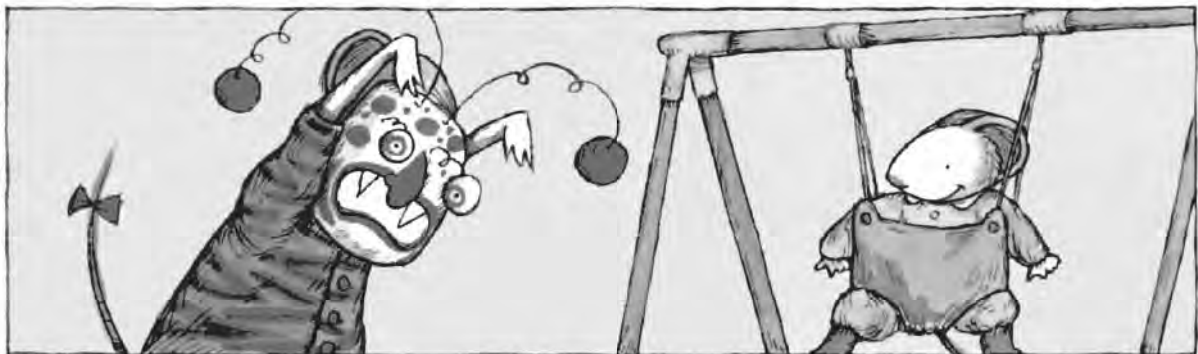
مامان به لی لی گفت: «دلمان می خواهد وقتی جولوس بزرگ شد، مثل تو فوق العاده شود. برای همین، مدام باید به او بگوییم که چقدر قشنگ است و ما خیلی دوستش داریم.»
اما وقتی کسی آن دور و بر نبود، لی لی هرچه دلش می خواست به جولوس می گفت.





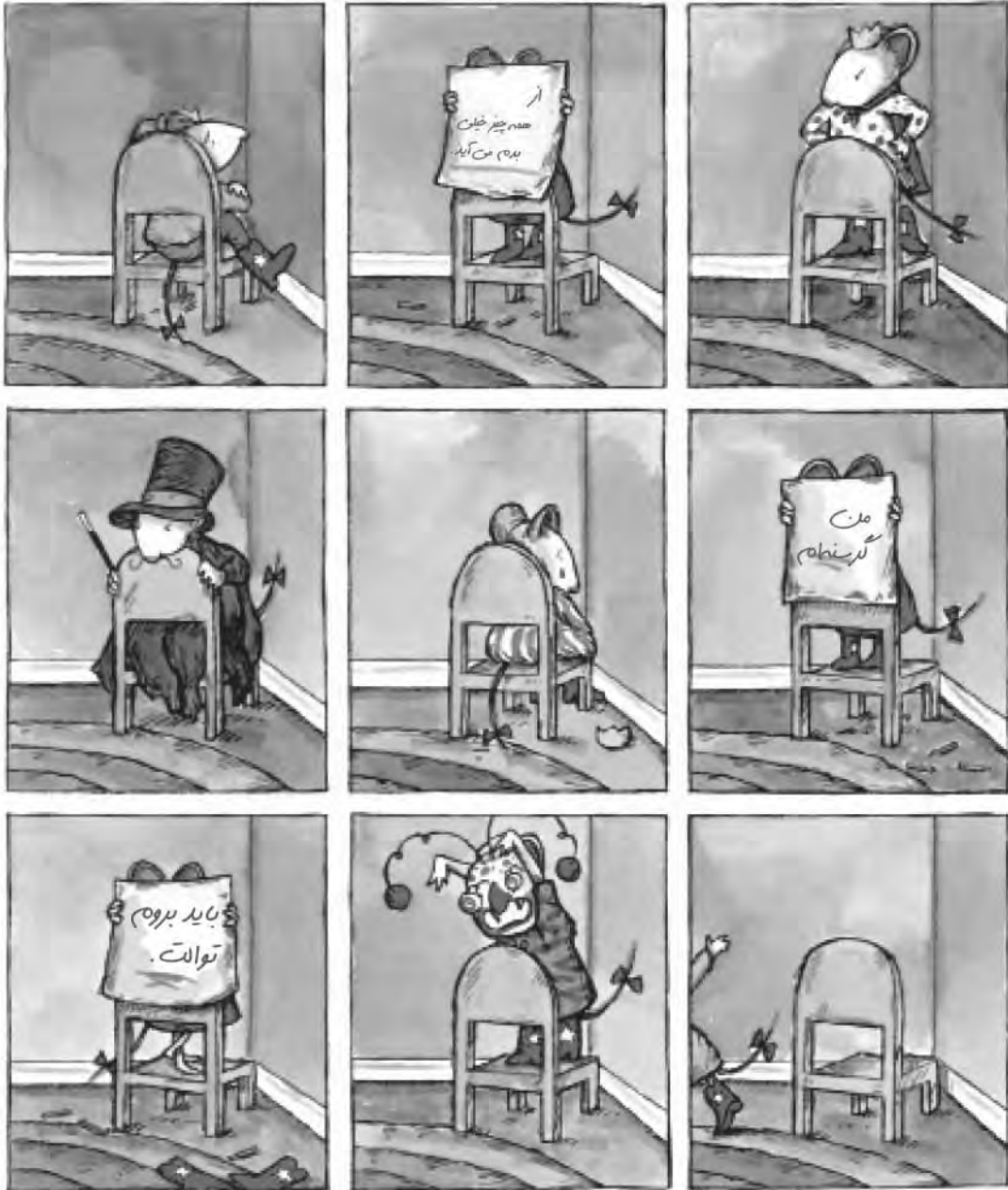
بابا به لی لی گفت: «دلمان می خواهد وقتی جولیوس بزرگ شد،
 مثل تو باهوش شود. برای همین، باید هر وقت فرصتی پیش می آید،
 الفبا و عددها را با آواز برایش بخوانیم.»
 اما وقتی کسی آن دور و بر نبود، لی لی هرچه دلش می خواست
 به جولیوس می گفت.



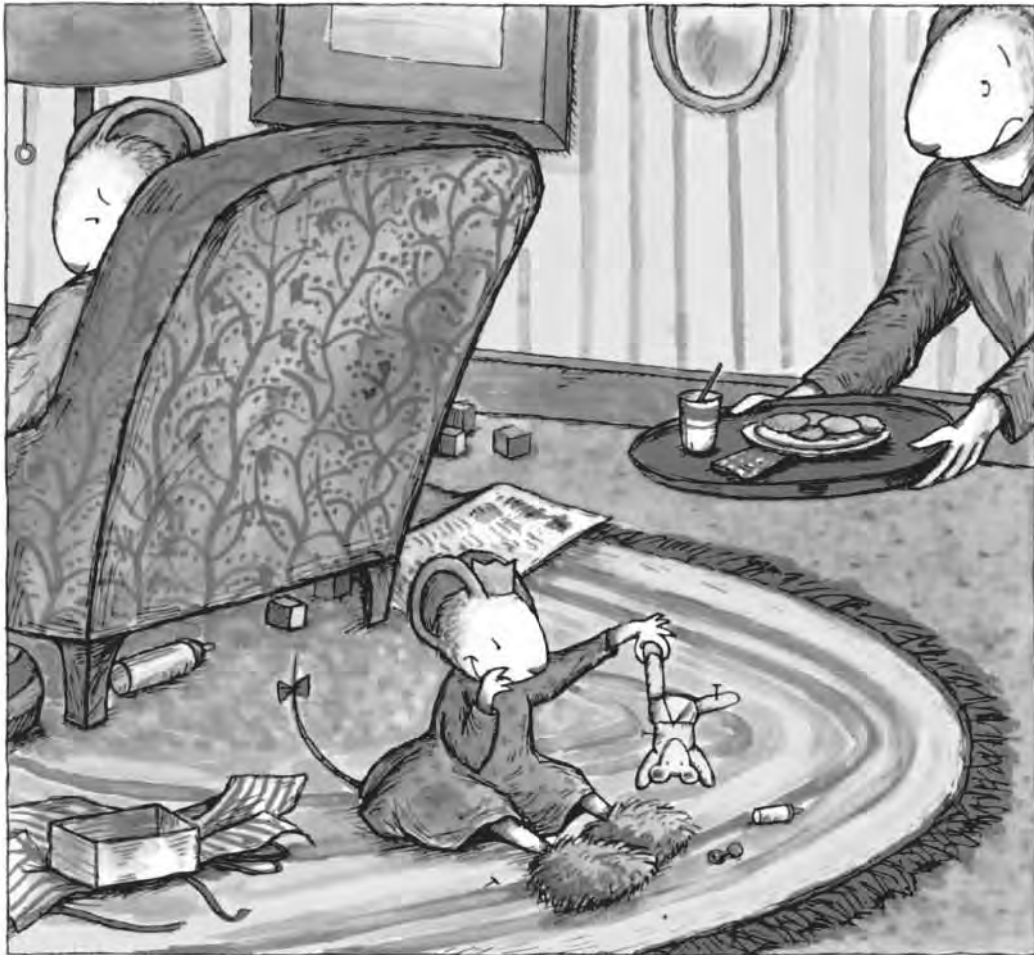


بابا و ماما لی لی اطمینان نمی کردند لی لی را با بچه تنها بگذارند.
لی لی تغییر قیافه می داد و سعی می کرد جولیوس را بترساند.
لی لی تردستی یاد گرفت و سعی کرد جولیوس را غیب کند.
اما وقتی دید جولیوس غیب نمی شود، به روی خودش نیاورد و وانمود
کرد که جولیوس اصلاً وجود ندارد.

حالا دیگر لی لی بیش تر از همیشه تنبیه می شد و باید روی صندلی تکی، گوشه‌ی اتاق، می نشست.



بابا و مامان لی لی مدام او را بغل می کردند و می بوسیدند و
قربان صدقه اش می رفتند و انواع و اقسام
خوراکی های خوشمزه به او می دادند.
شبها، حتی به او اجازه می دادند پانزده دقیقه
دیرتر از ساعت خوابش به رختخواب برود.
اما هیچ کدام از این کارها فایده ای نداشت که نداشت.



لی لی باز هم می گفت: «من ملکه ام و از جولیوس خیلی بدم می آید.»

اما بابا و مامان لی لی جولپوس را خیلی دوست داشتند.
آن‌ها دماغ صورتی و خیسش را می‌بوسیدند.
قربان صدقه‌ی چشم‌های سیاه و کوچکش می‌رفتند.
و پشم‌های سفید و مامانی‌اش را نوازش می‌کردند.



بابا و مامان لی لی به آواز می‌خواندند: «جولپوس بهترین بچه‌ی دنیاست.»
لی لی می‌گفت: «آه، حالم به هم خورد!»